

برای مادرانی که رخ در نقاب خاک کشیده اند

مادرم سلام

امروز نیز چون روزهای گذشته به یاد تو افتادم، قلك خاطراتم را شكستم و دیدم آنچه از تو پس انداز داشتم، چقدر كم شده است. یاد نگاهت افتادم كه چه صادق بود و ساده با آن صدای صمیمی، چه ماهرانه مهربانی را نقاشی می کردی بر روی بوم دلم! عصرها كه می شد دلم هوای تو را می كرد و برای دیدنت پر می كشیدم و با دیدن چهره مهربان و دوست داشتنی ات به زندگی و نفس كشیدن امیدوار می شدم و وقتی می خواستم تركت بكنم دعاهايت آویزه گوشم می شد كه بزرگ ترین، بالاترین و مهم ترین سرمایه زندگی ام بود. دعاهايي كه امروز نیز ثمره آنها را در همه مراحل زندگی و نفس كشیدن هایم مشاهده کرده و احساس می كنم.

با هر دعای خیر تو دری از خیر و برکت، خوبی و نیکی، امید و امیدواری و عشق و صمیمیت به رویم گشوده می شد و با حرف های زیبا و قشنگ تو دل پر از غصه و دردم آرام می گرفت و نگاه های مهربانت مرهمی بر زخم های ناشی از بدقلقی روز و روزگار می شد و برای شروعی دوباره تشویقم می كرد. هنگام دعا، چشمانت با اشك وضو می گرفتند. نماز كه می خواندی، من نیاز را می فهمیدم، هر چه بینایی ات كم می شد، نگاهت عمیق تر می گشت و هر چه قامتت خم می شد، استواریت در برابر عاملین آن فزون تر می گشت. هر چقدر بر درد ناشی از پیری اضافه می شد با هزاران زحمت تحملش می كردی مبادا كه از ناله های تو اطرافیان رنگ از رخسارشان بپرد.

مادرم، همچنان با یاد تو نفس می كشم و با خاطراتت زندگی می كنم و سعی می كنم اجازه ندهم ذخیره قلك خاطراتم كم و كم تر بشود.

هر چه قدت خمیده تر می شد سایه ات، ساری تر می گشت بر سر خانه! دلت با هر سنگ کلامی می شكست. اما به رویت نمی آوردی و برای راحتی و آسایش اطرافیان حتی در آن لحظاتی كه دنیا برای تیره و تار می گشت کوتاهی نمی كردی. مادرم آن عصای رنگ و رو رفته ات هنوز هم بر سر جایش قرار گرفته است. عصایی كه وقتی می خواستی به چیزی و یا کسی اشاره بكنی با آن نشان می دادی و می خندیدی. خنده هایی كه يك دنیا لذت و شور به ارمغان می آورد و دل اطرافیان را شاد و مسرور می كرد.

مادرم، عشق به تو عشقی بزرگ و ماندنی است و هر چند كه رفته ای

ولی باز همچنان بودن با تو را با تمام وجود احساس می کنم و به روانت درود می فرستم.